

غزلسرائی امیر خسرو*

امیر خسرو شاعری است که حدود صد هزار بیت به زبان فارسی شعر سروده است. این شعرها شامل پنج (۵) دفتر به شیوه نظامی است و پنج منظومه دیگر به همان سبک، که وقایع زمان خود او را دربر می‌گیرند. دفتر غزل‌های وی نیز شامل پنج قسمت است که تقسیم بندی و نام‌گذاری آنها، برحسب دوره‌های عمر، از روی دیوان غزل سعدی صورت گرفته است، و بر سیزده هزار ۱۳۰۰۰ بیت بالغ می‌شود. (چاپ تهران).

ما در این جا تنها با غزلسرائی او سروکار داریم. سخنی است مشهور که امیر خسرو در غزلسرائی بیش از هر کس پیرو سعدی است، با این حال سخن او جنبه تقلیدی صرف ندارد، و رنگ و بوئی از زمان و مکان در آن دیده می‌شود. از همین رو، سبک خاصی برای او ایجاد گردید که او را پیشوا و پیشرو مکتبی قرار می‌دهد. که بعدها در ایران به نام **هندی یا اصفهانی** «یا طرزنو» شهرت یافت.

بطور کلی موضوع‌های غزل امیر خسرو سه گونه است: یکی حسب حال، که در آن بیان سرگذشت شخصی می‌کند و آن چنان که می‌دانیم در سنت شعر فارسی بعد از مغل، بیشتر حاوی انفعالات نفسانی تلخ چون هجر و ناکامی و فراق و محنت است. دوم، وصف طبیعت و بیان دل‌باختگی.

سوم، اشاره‌های عرفانی و حکمی.

این تلیق سه گانه در دائره سنت آن دوره از غزلسرائی فارسی است که از سنائی شروع می‌شود و در حافظ به اوج خود می‌رسد. اینک راجع به هر یک از سه موضوع توضیحی بدهیم: نخست حسب حال، از زمان استیلای ترک‌های سلجوقی و سپس حمله مغول، لحن حسب حال در تغزل فارسی تغییر می‌کند. در دوره سامانی و غزنوی، شاعر غزلسرا یا تغزل‌گوی، که نمونه با ارزش را رودکی و فرخی و منوچهری بگیریم، شاد و امیدوار و کامرواست. انسانی است متوازن که در او وزنه روحانی و لاهوتی با وزنه خاکی کم و بیش تعادل دارد. زندگی می‌کند و مواهب زمین را دوست دارد. با آن که به نارسائی‌های امور واقف است، زندگی را نفی نمی‌کند. لیکن اندک اندک با غلیظ شدن جو فرهنگی ایران و رواج بازار تعصب و عوام فریبی و بالاگرفتن ظلم حکام و زرق مشرعین و جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی که سرانجام زمینه را برای انقراض کشور به دست مغول فراهم می‌کند، فضای دیگری در عالم شعر، فارسی ایجاد می‌گردد. مرد شعر در این زمان خسته و بدبین است،

* - متن سخنرانی ایراد شده در کنفره بین‌المللی امیر خسرو، داولپندی پاکستان

هر چند عمیق تر از گذشتگان می‌اندیشد. عرفان بر شعر و ادب سایه افکنده و هیچ گوینده‌ای نمی‌تواند از جاذبه آن برکنار بماند. حمله مفول همه زمینها را برای ریشه گرفتن و بالیدن این طرز فکر فراهم می‌کند. دیگر دنیای برون برای انسان حساس ملجاء و ماوائی نیست، ناگزیر باید به درون و به معنی پناه برد، و این درون در نزد بعضی از شعرا بعد از مفول گاه بسیار پیچاپیچ و تاریک می‌شود، چنانکه خود صاحب درون هم چه بسا که از آن هراسان می‌ماند. يك سلسله کشمکش‌ها و تعارض‌ها که ناشی از ناهنجاری زندگی برون است برای شاعر نارضایتی مزمن و طپش وجدان ایجاد می‌کند، به قول بودلر شاعر فرانسوی «ناخشنود از خود و ناخشنود از دیگران». چون سیر تسلط بر امور موافق طبع شاعر نیست، و این قدرت هم در او نیست که در تغییر این مسیر سهمی به عهده گیرد، تلخ کام و دلزده از همه چیز روی می‌گرداند و تا بدانجا می‌رود که خود را نیز از چشم خویش ببیند. خود را موجود ناتوانی می‌بیند که دستخوش بازی ایام و ظلم فلک کزمدار است و به این اعتقاد می‌رسد که جستن شادی و سعادت در این دنیای دون امری عبث است.

امیر خسرو آنگاه که از حسب حال سخن می‌گوید، سخت تحت تأثیر این اندیشه است. باید گفت که محیط شبه قاره که محیط زندگی او است، در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم حاوی رویدادهای یأس انگیزی است که گرایش فکری او را به این سو تقویت می‌کند. گذشته از هجوم مفول، جنگ‌های داخلی و خانوادگی نیز در میان حکام محلی جریان دارد، و او که مرد دیوانی است، از نزدیک ناظر مصیبت‌ها و کشتارها و خیانت‌هاست.

مورد دوم وصف طبیعت و بیان عشق است، طبیعت در شعر تغزلی با معشوق پیوستگی تام دارد. زیبایی‌های آن یادآور وجود او می‌گردد. دقیق تر بگوئیم، اگر زیبایی و لطف و شوری در طبیعت هست، برای آن است که یاد یا حضور معشوق با آن پیوند می‌یابد. بی این یاد، یا بی این حضور، طبیعت مرده است. این رابطه محکم در میان طبیعت و معشوق در سراسر شعر غنائی فارسی می‌توان دید و از جانب اصول روانشناسی امروز نیز تأیید می‌شود. و اما معشوق چه کسی است؟ معشوق وجود چندگانه‌ای دارد، آمیخته‌ای است از واقعیت و آرمان هم مخلوق زنده‌ای است که گوشت و خون و استخوان دارد. و هم موجود ملکوتی، نادیدنی و نایافتنی. در این خصیصه دوم یعنی موجود ملکوتی است که تجسم انسان جامع می‌یابد، یعنی چنین تصور می‌شود که او به تنهایی می‌تواند بی‌نیازکننده از انسان‌های دیگر باشد، جای همه خواستنی‌ها را بگیرد و به تنهایی در وجود خود همه عصاره کائنات و هستی را جمع کند. طبیعی است که دست یافتن به آفریده‌ای این چنانی هرگز میسر نیست، اما آدمی که عمر کوتاه و امکان‌های محدود در زندگی دارد، به نیروی خیال جستجوگر او می‌شود.

تنها در برابر این معشوق است که می‌توانیم حالت خاکساری و انکسار عاشق را در غزل فارسی توجیه کنیم. در نزد غزل‌سرایان بزرگی چون عطار و سعدی و مولوی و حافظ ما با چنین معشوقی روبرو هستیم و غزل‌سرایان دیگر که کم و بیش در همان خانواده فکری اینان

هستند ، همان شیوه را دنبال کرده‌اند.

در سبک معروف به هندی که پیوند گاه دوتیره فکر آریائی ایران و شبه‌قاره است ، این حالت عجز وانکسار به اوج و افراط سر می‌زند و امیر خسرو نخستین این غزلسرایان فارسی گوی است. در غزل او و پیروان او ، همه خواست و نیاز از جانب عاشق است ، معشوق بر اورنگ بی‌نیازی نشسته است ، باید در طلب وصال او رنج کشید ، سوخت و ساخت ، تحمل تحقیر و خواری کرد ، و در هر حال وفاداری و طلب را از دست نتهاد . در واقع آنچه از جانب عاشق جسته می‌شود ، نفس عشق است ، نه طلب کام .

و در این معنی فراق و وصل تفاوتی نمی‌کند. خود سوختن در راه عشق روح‌افزاست . به همین سبب است که حتی عاشق آزارجوی می‌شود :

قیاس روزی خود می‌شناسم ، کز گلستانت همه گل آرزو دارند و من خار آرزو دارم
یا :

چنانش دوست می‌دارم که دارند آرزو خلقی اگر دارند زان راحت ، من آزار آرزو دارم
و مرگ نهایت مقصود عاشق می‌شود :

اینک به کوی یار خود ، من بهر مردن می‌روم بامن که خواهد آمدن ، بر جان سپردن می‌روم؟
و در کوی معشوق ، عاشق از سگ حقیر تر و وفادار تر است :

کشم تاجان بود در تن جفا های سگ کویت سگ کوی تو را باری وفاداری بیاموزم
یا :

ز من پرسی که بردر کیستی تو ؟ سگ گرد سر آن کوی گردم
یا :

کو سگی از کوی تو تا از برای زندگی من دم او گیرم و چون حلقه در گوشش کشم
(الفت امیر خسرو با سگ یاد آور لحن عراقی می‌شود که گویا با آثار او آشنا بوده)

تصویری که از عاشق در این غزل‌ها به دست داده می‌شود ، موجودی است زار و نزار آشفته و ذلیل ، از ناله چو نالی شده از مویه چوموئی . طبیعی است که چنین عاشقی جرئت طلب وصل ندارد و باید از دور دزدانه به نسیمی از کوی معشوق قناعت ورزد.

نمونه بارز این عاشق ، **مجنون عامری** است ، در منظومه نظامی و سپس در آثار پیروان او از جمله خود امیر خسرو که همین داستان را به نظم آورده‌اند.

مجنون موجود رقت باری است که سر به کوه و بیابان نهاده ، و موها و ناخنهایش بلند و چرکین است ، تنش از گرسنگی و آفتاب ، پوست و استخوان شده و سالهاست که حمام به خود ندیده و آنقدر بی‌آزار است که وحش‌های بیابان هم از او نمی‌هراسند یا به او آسیبی نمی‌رسانند .

عاشق مجنون وش در غزل فارسی بعد از مغول ، و بخصوص غزل به سبک هندی جای نمایانی یافته است ، و بنا بر این تعجب نمی‌کنیم ببینیم که در جامعه‌های مرد سالار ، چون جامعه شبه قاره و ایران که زن مطیع و خاضع مرد است و حتی در آئین هندو زن به همراه شوی مرده خود به آتش می‌رود ، شاعری چون امیر خسرو آن همه خود را خاکسار معشوق نشان

داده باشد. (ما ناگزیریم که زن را به عنوان جفت و همال مرد، فرد اجلای معشوق بگیریم، هر چند معشوق در نزد غزلسرایان گاهی موجودی جرز ن نیز هست).

با این حال، واقعیت آن است که بر حسب طبیعت و غریزه، و از نظر انسان ابتدائی که انسان خالص بوده، مردی که مورد پسند و انتخاب زن قرار می‌گیرد، درست عکس مرد مجنونی است. یعنی سرزنده، نیرومند و غلبه‌کننده که نوید نطفه اطمینان بخش برای ادامه نسل در خود داشته باشد. مرد مجنونی و قهرمان غزل، جفت منفی است، و ناگزیر باید گفت که او از طریق محوشدگی و افتادگی خویش که حاکی از فوران و خروشدگی آرزوی اوست، خود را بر معشوق تحمیل می‌کند، و در نزد او حدت آرزو جانشین غرور و نیروی مردانگی می‌گردد. وقتی کسی حاضر شد که همه هستی خود را در راه معشوق بدهد، گویی به نیروی خواهندگی خود، نیاز دلدار را به جفت کارآمد اقتناع کرده است.

اکنون بیائیم بر سر معشوق جسمانی. معشوق از نیمه دوم جسمانی خود جدا نیست. در این نیمه او دیگر موجودی است چون موجودهای دیگر. پس این سؤال می‌تواند پیش آید که چرا اینگونه در غزل بر پایگاه بلند دست نیافتنی می‌نشیند، بدانگونه که هر دو عالم فدای قدم اوست، و عاشق حاضر است که خاک کویش را با مژه بروبد، و بر پوزه سگ او بوسه بزند.

چنین می‌نماید که معشوق باز در این جا موجود «دست نیافته» است. آنچه ساحت او را چنین والا نگاه می‌رارد که سر به عالم قدس بساید، همین خاصیت دست نیافتنی بودن اوست. شاعر، نه خود او بلکه عدم امکان وصال به او را می‌ستاید و بزرگ می‌کند. به طور کلی در غزل فارسی معشوق کسی است که آستانه او وصول ناپذیر باشد. به محض آنکه در دسترس قرار گیرد از اریکه خود فرو می‌افتد.

این حالت نیز با نظم جامعه مرد سالار مفایرت ندارد. و مرد که در هر حال و در عمق خود را برتر و مسلط می‌داند به اتکاء اعتماد به نفسی که طبیعت و جامعه به او ارزانی داشته، اشکالی نمی‌بیند که اشتیاق خود را با بیان عجز و انکسار بنماید. خوب می‌داند که این لحن مربوط به دوران پیش از وصل است و مربوط، نه به موجودی که بشرخاکی خوانده می‌شود (کسی چون خود او یا فروتر از او)؛ بلکه کسی که صنم دست نیافتنی است و خصیصه وصول ناپذیرش او را تطهیر و اثیری کرده است. از سوی دیگر در این جا به معشوق به چشم «طعمه» نگاه می‌شود مانند «بز دیو نیسیس» در یونان قدیم که در اوج پرستش و جذب به آن را از هم می‌دیدند.

اینک در دنباله آنچه گفته شد، یکی از غزل‌های امیر خسرو را برای نمونه می‌آورم:

شب من سیه شد ازغم، مه من کجاست جویم
سختت به سرو گویم، خبرت ز باد پرسم
تو که برد تو گم شد، سرو تاج پادشاهان
دل من گرفت از دین، بت من کجاست یابم؟
تن زار من شکستی، دل و جان فدات سازم

به شب دراز هجران مگر از خدات جویم
تو درون دیده و دل، ز کسان چرات جویم؟
چه خیال فاسدست این که من گدات جویم
شب من سیه شد ازغم، مه من کجاست جویم
طلب ارکنی سر من ز سر رضات جویم

چه ز آه دردمندان ، سوی تو رود بلائی
به میان سپر شوم ، همره آن بلات جویم
سر گم شده بجوید مگر از در تو خسرو
ز کجاست بخت آنم که به زیر پات جویم ؟

مورد سوم گفتیم که اشاره‌های حکمی و عرفانی است: این نیز جز وچاشنی غزل است و وابستگی پیدا می‌کند به شیوه فکری ای که به آن اشاره کردیم . عاشق در دنیائی ناهموار زندگی می‌کند. مردی است تنها درمیان فوجی ازشمن. زیرا کسی که به بزرگترین مقصود زندگی خود که معشوق باشد نرسد، زمین و زمان را بر ضد خود می‌بیند (همان گونه که عکس آن نیز درست است ، یعنی چون زمین و زمان را بر ضد خود می‌بیند ، به وجود خیالی یگانه ای که معشوق باشد پناه می‌برد) . این است که شکایت از گردش دوران ، نابکاری مردم ، بی‌اعتباری روزگار ، بی‌اعتباری عمر ، جابه‌جا در غزل گنجانده می‌شود، عاشق از مراکز قدرت و مرجعیت ، چه دینی و چه دنیائی . روی می‌گرداند ، و به سراغ قروماندها و عزلت‌گزین‌ها و بی‌دکان‌ها می‌رود. وی که پا بر سر هستی خود نهاده با اهل دنیا کاری ندارد و همه آنها ، حاکم و زاهد و شیخ و عابد و متقی از نظر او عمله و اکره دنیاداران شناخته می‌شوند . طبیعی است که با زرپرست‌ها و شادخوارها نیز میانه‌ای ندارد ، و آنها را تحقیر و نفی می‌کند و مردم را اندرز می‌دهد، که به دنیا غره نشوند.

آنچه در این مورد جای پرسش باقی می‌گذارد آن است که شعرای دیوانی و درباری مثلا کسی چون امیر خسرو که تمام عمر را در جوار قدرت زندگی کردند و نعمت پرورده دنیاداران بودند ، چگونه می‌توانستند آن همه در نفی دنیا داد سخن بدهند ؟

برای جواب دادن ، باید موضوع را از چند جهت نگریم. یکی آن که برای عده‌ای از اینان این‌طور حساب می‌شده که فرمانروایان و صاحبان قدرت ، حکومت و سلطه خود را از خدا می‌گیرند و از جانب او مأمور اداره خلق هستند ، و بنا بر این مشروعیت وضع آنها را باید قبول کرد و به کار آنان کاری نداشت. اگر ظلمی هم بکنند ، حسابشان باخدای خود است ، و چون روزی هر کسی از جائی حواله شده است ، چه زیان است در خدمت آنان بودن ؟ اما شاعرانی چون عطار و ناصر خسرو چنین طرز تفکری نداشته‌اند. سنائی از نیمه‌های عمر از نفس پرستی روی بر تافت . نظامی و مولوی به علت مقام معنوی و روحانی ای که داشته‌اند ، از شأنی معادل شأن پادشاه برخوردار بوده‌اند و از آنان توقع خدمتگزاری نمی‌رفته . در این میان داستان قاضی بست را هم فراموش نکنیم که شرحش در تاریخ بیهقی آمده و آن این است که او خیلی مؤدبانه قلم‌بطلان بر دین‌داری حکام وقت می‌کشد و حساب خود را از حساب آنان جدا می‌کند.

و اما تعبیر دوم آن است که عده‌ای از شاعران ، از نوع امیر خسرو، ناگزیر بوده‌اند که با شخصیت دوگانه‌ای زندگی کنند ، ثروت شخصی یا قدرت روحی کسی چون عطار را نمی‌داشته‌اند ، از این رو کسب معاش از طریق خدمت حکام تنهاراهی می‌مانده است که زندگی نسبته مرفه و متمنی به آنها ارزانی دارد. از سوی دیگر چون در نوع خود مردمی کم و بیش حساس و روشن بین بوده‌اند نمی‌توانسته‌اند عیب‌ها و نارسائی‌های روزگار خود را نبینند ،

و گذشته از این سیر تفکر ادبی زمان که به بدبینی و نفی گرایش داشت. قوی تر از آن بود که بتوانند از تأثیرش بر کنار بمانند. ناچار با زندگی دوگانه، زندگی برون و زندگی درون عمر می گذراندند. زندگی با این شخصیت دوگانه خواه ناخواه کشمکش وجدان نیز ایجاد می کرد. بدین سبب این گونه شاعران گمان می کنم که روی هم رفته مردمان ناشادی بوده اند.

در باره غزلسرائی امیر خسرو، مهم ترین نکته ای که بشود گفت این است که پیشوای سبک معروف به هندی است. وی به کمک آشنائی با آثار شمری فارسی از یک سو و مایه گرفتن از شیوه تفکری شبه قاره، از سوی دیگر باب این مکتب را گشود که بعدها تعداد زیادی دیوان در آن سروده شد.

من گمان می کنم که آشنائی مشتاقانه با آثار نظامی گنجوی او را در اتخاذ این شیوه خاص یاری کرده، زیرا نظامی که صد سالی پیش از اومی زیسته از همان زمان، لحن شاعری خویش را به جانب شعر حکاکمی شده گردانده، و به باریکی و پیچاپیچی اندیشه توجه خاص نشان داده بود.

در غزلسرائی امیر خسرو تأثیر سعدی بیش از هر کس دیده می شود، اما چون دیگران هم به آن اشاره کرده اند و موضوعی آشکار است من بر سر آن درنگ نمی کنم. در کمتر غزلی از امیر خسرو هست که نشانه ای از سعدی دیده نشود. ما در این جا چند نمونه می آوریم:

امیر خسرو:

نکنم ز عشق توبه که سر گناه دارم چه کنم نمی توانم دل خود نگاه دارم
سعدی:

من اگر نظر حرام است، بسی گناه دارم چکنم نمی توانم که نظر نگاه دارم
امیر خسرو:

بخت برگشت زمن تا تو بر قتی زبرم کی شود باز که چون بخت در آئی ز درم؟
سعدی:

می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
امیر خسرو:

دلبران مهر نمایند و وفا نیز کنند دل بر آن مهر نبندی که جفا نیز کنند
سعدی:

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند
امیر خسرو:

نگار اعزم آن دارم که جان در پایت افشانم به بوسه از لب شیرین تو انصاف بستانم
سعدی:

اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم قضای عهد ماضی را شبی دستی بر افشانم

۱- نمونه های دیگر هم نویسنده یاد کرده که با اجازت خود آن جناب حذف شد چون کتابی هم در این موضوع تألیف شده. (مجله یغما)

جاذبه غزلسرائی سعدی بر امیر خسرو به هیچ وجه تعجب آور نیست؛ چه، سعدی تا آن زمان بزرگ‌ترین غزلسرای زبان فارسی بود، و زبانش از زمان امیر خسرو چندان دور نیست. آنچه بسیار قابل ملاحظه می‌نماید تأثیر امیر خسرو است بر حافظ. وی در فاصله زمانی میان سعدی و حافظ قرار دارد. فوت امیر خسرو مقارن است با نوجوانی شاعر شیراز. چون تأثیر پذیری حافظ از امیر خسرو، برای امیر خسرو افتخار کوچکی نیست، و اهمیت خاص دارد، قدری مفصل‌تر به آن می‌پردازیم:

امیر خسرو:

وقت آن است که ما روبه خرابات نهیم چند بر زرق و ریا نام مناجات نهیم
حافظ:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم
اصطلاحاتی که در غزل امیر خسرو به کار رفته، اصطلاحات حافظانه است، چون:
رخت تزییر، وجه خرابات، سنگ قلب.

این بیت را در نظر بگیریم:

دل خسرو که همه شیشه می می‌سجد سنگ قلب است که در پله طاعات نهیم
راجع به قلب بودن دل، حافظ اشاره‌های متعدد دارد:

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود؟
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز غافل در این خیال که اکسیر می‌کنند
گذشته از این‌ها موضوع هر دو غزل کم و بیش یکسان است:

در هر دو تکان ناگهانی و خروشی درونی بانگ می‌زند که تغییر جهت دهیم، دست به کاری تازه و یاغیانه بزنیم، زندگی گذشته را به دور افکنیم و راه نوی در پیش بگیریم.

امیر خسرو می‌گوید: برویم به خرابات، زرق و ریا را به دور افکنیم، مصلرا بفروشیم، بوسه بر پای مست بزنیم که یکرو و ثابت قدم است، هر چه داریم و از جمله دل و جان خود در وجه خرابات بگذاریم. زیبایی را بپرستیم، حتی اگر بت باشد، نه آن که چون دیگران به کمبه روی ببریم. این زندگی که اسیر نفس است رها کنیم و زندگی آزاده‌واری در پیش بگیریم، و دل خود را از قلب بودن دور داریم.

حافظ: نیز شعر خود را با خبیر شروع می‌کند که حاکی از تصمیمی ناگهانی و عسیانی است. می‌خواهد خرقه صوفی را در رهن خرابات بگذارد، پشت پا به خرافات بزند، به دندان قلندر روی برد، چنگ صبح را برای زدن صبحی بردر پیر به صدا آورد، بر سر عهد خود بایستد، تنها با عشق معشوق بماند و بس و سایر عوارض و پای بندی‌های زندگی را به دور افکند.

خاک کوی دوست را بر سر گیرد، به ملامت‌های زاهد پشت پا بزند، از کسانی که با بی‌بضاعتی خود را صاحب کرامت می‌دانند بیزاری جوید، تا دیر نشده قدر وقت را بشناسد. چه، از این سقم‌مقرنس فتنه می‌بارد و باید به میخانه پناه برد، در این بیابان بیم گم‌شدن است باید راه را از داهرو پرسید.

با این حال من تصور می‌کنم که خود امیر خسرو (و شاید حافظ نیز) به این غزل معروف عطار نظر داشته‌اند :

بیا که قبله ما گوشه خرابات است بیار باده که عاشق نه مرد طامات است
در سراپای این غزل نیز ندای تغییر جهت و تغییر مقصد به گوش می‌رسد و بنابراین عطار را باید پیشوای این فکر خواند : چند بیت دیگر عطار این است :

در آن مقام که دل‌های عاشقان خون شد چه جای درد فروشان دیر آفات است
کسی که دیر نشین مغان بود پیوست چه مرد دین و چه شایسته عبادات است
ز کفر و دین و ز نیک و بد و ز علم و عمل برون گذر که برون‌زین بسی مقامات است
ز هر دو کون فنا شو در این ره ای عطار که باقی ره عشاق ، فانی ذات است
بد نیست که این دو غزل را در کنار هم بگذاریم . امیر خسرو :

وقت آن است که ما رو به خرابات نهیم چند بر زرق وریا نام مناجات نهیم
گر فروشیم مصلا ز پی می به ز آنک رخت تزویر به بازار مکافات نهیم
مست گر پاش بلغزد چو در آن ثابت پاست دیده بر پاش به صد عذد و مراعات نهیم
دیده داریم ودل و جان و تن از عشق خراب بر خرابی دوسه در وجه خرابات نهیم...
دل خسرو که همه شیشه می می‌سجد سنگ قلب است که در پله طاعات نهیم
که می‌توان با غزل حافظ به این مطلع سنجید :

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطع و طامات به بازار خرافات بریم (۱)
چنان که می‌بینید در غزلیات هر دو شاعر دعوت به زندگی جدیدی دیده می‌شود که در میخانه فراهم است . و در این جا نیز از نولحن عطار به یاد می‌آید .

چند نمونه‌ای که آورده شد ، این حدس را تأیید می‌کند که حافظ به امیر خسرو بی - التفات نبوده است ، و این تعجب آور نیست . زیرا حافظ همه آثار خوب و متوسط پیش از خود یا هم زمان با خود را خوانده بوده ، و از هر یک به قدر وسع آن بهره می‌گرفته ، و به همین سبب است که کتاب وی عصاره و جوهر مجموع معارف ایران پیش از وی شده است . این را نیز بگویم که حافظ ، درد نهاله شیوه نظامی ، نخستین غزل سرای ایران است که بر شعر او سایه‌هایی از سبک آینده هندی افکنده شده است .

۱ - در اینجا نویسنده مقاله با کنجکاوی و استقصائی در خورتحسین در حدود سی غزل از امیر خسرو و حافظ را مطابقه و مقایسه فرموده که با اجازت خودشان نقل نشد زیرا آنان که با ادب و شعر فارسی آشنائی تمام دارند خود می‌توانند جست . (مجله پنما)